

## گذر در کوی اخلاق مغ، مغبچه در شعر شمس الدین حافظ شیرازی

سعدالله رحیمی<sup>۱</sup>، کبری رحیمی<sup>۲</sup><sup>۱</sup> دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، کرمان (نویسنده مسئول)<sup>۲</sup> دانشجوی مطالعات زنان، علوم و تحقیقات، تهران

## چکیده

در تاریخ دیرین دینی ایران کهن روحانیان آیین های گوناگون مغ نام داشته اند. مغان مادی و مغان مجوسی جدا از مغان مبتزایی یاد شده اند. از دیدگاه افلاطون مغ به معنی خدمت به خدایان است. اصطلاح مغ یا مغان در شاهنامه مانند اوستا کمتر یاد شده، بلکه به جای واژه مغ، کلمه موبد و هیرید به کار رفته است. واژه مغ در اشعار حافظ مانند شراب و ساقی و صومعه و رند و موارد دیگر، در معنی مجازی خود به کار رفته است. دیرمغان به معنی محل تدریس و نیایش مغ است. مغ در شعر رودکی و خیلی جاها به معنی موبد زرتشتی آمده است. مغبچه در لغت یعنی فرزند مغ و در اصطلاح عرفانی مرشد حقیقی است. مغبچه با پیرمغان، ترساچه و صنم باده فروش مترادف و همان ساقی یاد شده است. برخی از حافظ شناسان منظور از مغبچه در غزل های حافظ را شاهد و ساقی زیبارو تعریف کرده اند. توجه در اشعار حافظ نشان می دهد که پس از شاهنامه هیچ اثری به زبان فارسی بیشتر از شعر حافظ با سنخیت ایرانی سازش نداشته و روشن نمایی نکرده است. شیوه کار مغ و مغبچه در فرهنگ ادب فارسی با روش توصیفی انجام شده است. رویکرد بار اخلاقی کلام حافظ این است که میانه روی را با ابداع ترکیبات نو و برداشت معنایی پسندیده همگان سرشوق آورده و اسطوره سازی کرده است. وقتی حافظ از پیران راهبر سخن می سراید از پیرمغان خود سخن به میان می آورد و از ژرفای فرهنگ ایران، وجدان ناخودآگاه قوم ایرانی و از انسان حرف می زند. در گذر از کوی اخلاق مغبچه شعر حافظ، پنندهای اساطیری اخلاق هاتف غیب حافظ را از پیشینیان می شنوم.

واژه های کلیدی: مغ، مغبچه، اخلاق، حافظ

## مقدمه ( چنگ و باده در دست مغان )

زن چنگ‌زن، چنگ دربر گرفت      نخستین خروش مغان در گرفت

مُغ یا مَگ، جمع آن مغان و موگان به معنای داناست. در زبان اوستایی واژه مگ به معنای بزرگ است. زرتشت پس از آنکه اندیشه دینی خود را آشکار کرد برای نگهداری کیش خود انجمنی از مگ‌ها یا مغ‌ها یا بزرگان زمان تشکیل داد. به نظر می‌رسد به نگارش دانشنامه ایرانیکا، تعداد حاضران در این مگ‌ها یکصد و بیست نفر بوده است. این انجمن دارای ویژگی‌های خاص زمان خود بوده و نخستین ویژگی این انجمن آن بوده که پنهانی شکل می‌گرفته و رازداری به وفای عهد از همین زمان مورد توجه کنشگران یاد شده باشد. هموندان و باشندگان انجمن لازم بوده است نام خود و وابستگی خود را به انجمن پنهان نگه دارند. چون شمار باشندگان انجمن مشخص بوده است، اگر بنا به دلایلی کسی از هموندان گرفتاری برایش پیش می‌آمده است که نمی‌توانسته در انجمن حضور پیدا کند و یا می‌مرده است، کسی دیگر که شایستگی بایسته داشته، به هموندی انجمن در می‌آمده است. از ویژگی‌های اخلاق که در انجمن مراعات می‌شده است، رازداری در عهد و پیمان‌ها بوده است. عهد بستن کاری اخلاقی است ولی، پایبندی به عهد و پیمان مهمتر است. پیمان پنهان نمودن عیب‌ها در درون انجمن از نکته‌های بارز بوده است. علاوه بر حفظ اسرار، آنچه ارزشمند یاد شده، احترام به پیشکسوتان بوده است. بدین سان در زمان زرتشت و پس از آن پیوسته انجمنی از بزرگان شایسته و برتر، نگاهبانی و نگهداری کیش زرتشت و برخاستگاه این کیش را در ایران به دست داشته‌اند. شعله عمر در کنف آفرینش شعله، مانا باد. از ابتدای شکوفایی آیین زرتشت و تا وقتی دولت ساسانی دین زرتشتی را تقویت کرد، روحانیون زرتشتی به همبستگی با سازمان‌های سیاسی و مقتدر سرزمین دوره ساسانی کمک کردند. از این رو، اندیشه مغان بر دین رایج تسلط پیدا کرد. در این دوره مغان پیشوایان دین بودند. تاکید بر عقل، اخلاق، توحید، مهرورزی و جنبه‌های پاک سرشتی نهاد آدمی که در دین زرتشت یاد شده است، در روزگار زرتشت به اندیشه مغان تزویج و ترویج شده است. در اوستا آورده شده است، مغان نیک اندیش همه را به اندیشه و رفتار و کردار پاک مانند پاک‌ی آتش فرامی‌خوانده‌اند. زیرا، دین در ایران باستان همیشه از عامل‌های سرنوشت ساز جامعه بوده است. اجرای مراسم و خواندن سروده‌های دینی بر عهده مغان قرار داشته است حتی، مغانی که از روحانیان بنام بوده‌اند، مشاوران پادشاهان در تصمیم‌گیری‌ها یاد شده‌اند. آنان آیین‌های مقدس را برگزار می‌کرده و برخی خواب‌گزار هم بوده‌اند. جاماسب در شاهنامه فردوسی پیشگویی کامل است. آنان آیین پرستش و قانونمندی مذهبی را آموزش می‌داده و هنگام مراسم قربانی سرود نیایش را زمزمه می‌کرده‌اند. پرستش خدا، اعتقاد به آخرت، مسئولیت در برابر نفس و توجه به مردم که مغیبه در خدمت به آنان آماده بوده است، در خدمتگری و اساس زندگی مشترک، مشابه یکدیگر یاد شده‌اند.

بیا که هاتف میخانه دوش به من گفت      که در مقام رضا باش و ز قضا مگریز

توجه در اشعار حافظ نشان می‌دهد که پس از شاهنامه هیچ اثری به زبان فارسی بیشتر از اشعار حافظ با سنخیت ایرانی سازش نداشته و روشن‌نمایی نکرده است.

این بینش فکری حافظ از فرهنگ و تاریخ و زبان و ادب فارسی است که سازگاری با توازن اندیشه ها را برای زیست باز می گذارد.

میسر شدی مدام جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

پیر مغان، مرشد و رهبری است که خود سالک راه عشق بوده و اینک به مقصود رسیده است و بنابراین از تمامی پیچ و خم ها و فراز و نشیب های طریقت آگاه است و راه و رسم منزل ها را نیک می داند. به همین جهت مرید باید فرمان های او را بدون شک و تردید اجرا کند. حتی اگر بگوید: سجاده را که از منظر اخلاقی دارای جنبه تقدس و پاکی است، با شراب رنگین کند. به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزل ها

رهرو راستین، تا هنگامی که از میخانه و شراب عشق نام و نشانی باشد سر بر خاک آستان پیر مغان می ساید و هیچگاه از این راه راستین روی بر نمی تابد، زیرا، پیروی پیر مغان، همچون گردنبندی بر گردنش آویخته می ماند که سالک می پذیرد تا زنده است این حلقه پذیرش را بر گوش جان خویش به بار کشد:

حلقه پیر مغان از ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

دنباله روی از پیر مغان از نوع دلبری و دلدادگی عاشق به معشوق است. زیرا، عاشق خود را دوستدار عشق راهی می داند که گام به گام در آن رد پا قدم می نهد و از همه بندها رهاست. رهایی از جهل و یافتن نور علم و ره یافتن به حقیقت پیر مغان، چون سالک را از جهل می رهند او را بنده خود می گرداند و کردار پیر را عین عنایت می داند. بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

میان روی، رو به سوی حق داشتن، بخشش، بی باکی، درستی، راستی، وفاداری، صبوری، دست و دلبازی، احترام به پیران راهبر، وقت را غنیمت شمردن در برابر سخن چینی، حسد، دلبستگی به جاه و مقام، دنیادوستی، ریاکاری، از آموزش های رفتاری، کرداری و زبانی پیرمغان، پیرمیکده و هاتف زبانی حافظ است. ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت به بانگ چنگ / بگویم آن حکایت ها غلام حافظ خوش لهجه خوش الحانم ( حافظ، ۱۳۸۰: ۲۶۸).

#### پیشینه

بیا ساقی آن می که آینه خوست	نماینده جوهر پیش روست
به من ده که دانم که تا کیستم	چرایم درین خانه و چیستم
که بشکافم این چیستی چیستی	چرایست و بی من چرا نیستی ( فرخ سائس، ۱۳۹۴: ۱۰).

مُغ یا مَگ، جمع آن مغان و موگان به معنای دانا، بزرگ، مختص روحانیان غرب ایران در دوره ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی است. در دوره اشکانی و ساسانی مغ برای موبدان زردشتی به کار می رفته است. اولین کاربرد مغ در سنگ نبشته بیستون و مربوط به گئومات مغ است. « ( دانشنامه ایرانیکا ) واژه مجوس برگرفته از واژه یونانی مگوس برگرفته از مغ است.

این گروه جداگشته از مغ ها که مجوس نام گرفته اند در برابر روحانیان طرفدار روشنایی و آتش، صخره و صحراهای باز را مقابل دخمه های نورافشان آتش یزدانی دگرسان کرده بودند و طبیعت را بازآور گشایش ها می دانستند. فرزند مغ را مغبچه و در اصطلاح عرفانی مرشد حقیقی دانسته اند و با پیرمغان، ترسابچه و صنم باده فروش مترادف و همان ساقی دانسته اند. « نام مغان یکبار در اوستا آمده است. با این حال، مغان از زمان هروودت به عنوان روحانیان دین زرتشت ایرانی، مورد توجه خاص مورخان یونانیان و رومیان بودند.» ( معیری، ۱۳۸۱: ۳۳ ). هروودت مغان را یک قبیله ساکن در سرزمین ماد می‌شمرد ولی، به خاستگاه آنان اشاره ای نکرده است. البته، شهر بیستون به معنی بغستان یا همان شهر خدایان بوده است و بغ همان واژه بگ به معنی خداست.» ( رابرت: ۱۹۶۱ ). در دوره های دیرین تاریخ دینی ایران کهن روحانیان آیین های گوناگون مغ نام داشته اند. مغان مادی و مغان مجوسی جز از مغان میتراپی بوده اند. مغان میتراپی به موجب گات ها همان کرپن ها هستند. کرپن ها یا مغان میتراپی همان هایی هستند که در جریان اسلامی شدن ایران، اندیشه های گنوسی و عرفانی ویژه خودشان را در حکمت و عرفان ایران دوران اسلامی وارد کردند.» ( اوشیدری، ۱۳۷۱ ) کرپن ها طبقه ای از امرا و روحانیان دین دیویسنان بوده اند. اینها که از مخالفان اندیشه زرتشت بوده اند در اواخر دوره کیانیان علیه زرتشت شوریده اند. نمایه های ادبی مانند دیر مغان، می مغانه، مغبچه، بن مایه اساطیری دارند و در دانش مزدایی یاد شده اند: بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد البته، مغ، مغبچه، ترسابچه، فرمانبر پیرمیکده اند که هاتف غیب، و یا سروش عالم غیب هم در کار است.

افلاطون مغ را فردی دانسته که در خدمت به خدایان بوده و ارسطو در همین راستا، مغان را پیشتر از این که کاهنان خدمتگر در معبدهای مصر به شمارش درآورده شوند از خدمت مغ در راه اربابان سخن گفته است. افلاطون و ارسطو که در پی ارجحیت حکمت و فرزائگی، داد و دادگری، عفت و تقوا و دلیری بوده و جامعه مدنی را به سمت و سوی دانایی سوق می داده اند و در پرورش شاگردان دانش فهم کوتاهی نداشته اند مانند حافظ پیروان پیر و جوان بسیار داشته و مغان را دلیر در پنجه در پنجه فکندن جام باده، با سلامتی و تجلی درگاه فرا می خوانده اند. « بینش دینی زرتشت که ریشه در دیدن درست دارد، در علاقه مندی فیلسوفان به آیین مغان ابراز شده است. روش های تعلیماتی و شیوه حکومتی آیین زرتشت که آیین و عقاید مغان در آن سهم داشته، تاثیر در برخی عقاید وی دارد.» ( پژوهشگران ایرانی، حکمت و فلسفه ) استرابون می نویسد: مغان، کسانی هستند که زندگی مقدس را پیش می گیرند زیرا، زندگی کردن در راستی را هدایت خرد دانسته اند و سوسیون می گوید: مغان با اهدای قربانی و خواندن دعا خدایان را می ستایند و از سوی خدایان نیز، مورد اجابت قرار می گیرند. مغ ها ماهیت و جوهره خدایان را نشان داده و آشکار می سازند. آنان پیرامون عدالت سخن گفته و بت را محکوم می کنند.

ارسطو مغان را کهن تر از مصریان می شمرد.» ( دانشنامه آزاد ) گفتاری مبنی بر این که شجاعت، ترسی است که دعا روی آن اثر کرده و عشق جرقه آن را بارور ساخته است، از گذر اخلاق مغبچه باده فروش میکده روایت دارد که بر ترس غلبه کرده و در جمع زیست دارد. در آیین مغان از پیاده و دوان دوان بودن مغبچه های میکده طبیعی که جاری در کوی اخلاق، روان در برزن دهکده و شهر بوده اند، در نوشته های دیرین سبب گرما بخشی اجاق زندگی شده اند، نیز یاد شده است. گذر در کوی اخلاق مغ، ریا را سرکوب و دین را یاریگر تداوم زیست مدارا با آدمیان یاد کرده است.

## متن

رویکرد مثبت با تمرکز بر توانایی های انسان، سیر رسیدن به اخلاق نیک را گاه در فرمان شاهان و گاه در شمشیر پهلوانان و گاه در ندای روحانیان دینی که گاه در لباس مغان موجودیت یافته اند، نویسندگان و شاعران بیش از دیگران به جوامع بشری در دوره های متفاوت معرفی و نشاندار ساخته اند. جرعه خدمت به امور عمومی در میکرده ها، با حضور ترسایچه که ادب را از استاد به درگاه خدمت کشانده است، یکی از روش های عام مورد پسند بوده است. با تبیین روش اخلاق مداری مغان در حوزه راهنمایی و رهنمود دادن و نیز، مغبچگان در جمع جامعه ماهیت شادی را در ذهن ها پایدار و در ذهن و زبان خواننده شعر حافظ شیرازی ماندگار کرده اند. در مکتب رویکرد نگاهبانان زبان و ادب فارسی، با حرکات و رفتار و کردار و گفتار نازک اندیش زبان و ذهن پرور خواجه شیراز، مقاومت و پایداری بهینه گشته است، تا هنگامی از کوی اخلاق برجای مانده از آیین ها سخن می رود، مغ و مغبچه، جای داشته و دین پرچمش در اهتزاز باشد.

در روزگار حافظ مذهب مغان یعنی دین زرتشتی وجهه خوبی نداشته است. مغان یا مغان سرایی هر چیزی را می گویند یعنی، خرابات و پیرمغان و مغبچه و مگده و می مغانه نیز، فراوان وجود دارد. در آن دوره مغ مشمول تحریم بوده ولی، حافظ پیرمغان را در جلوه زیبایی و شکوه می بیند. تفاوت بینش سنایی با حافظ، درباره مغان و مغان سرایی در این گفته سنایی روشن است:

الا ای پیر زردشتی به من بریند زناربر / که من تسبیح و سجاده ز دست و دوش بنهادم

آغازگر مغان سرایی سنایی است، می سراید:

با مغان اندر صف آی و باده خواه / دست با زرتشتیان در جام کن

بیان می کند:

تسبیح و دین و صومعه آمد نظام زهد / زنار و کفر و میکده آمد نظام عشق

اصطلاح مغ یا مغان در شاهنامه مانند اوستا کمتر بیان شده است، زیرا، به جای واژه مغ کلمه موبد و هیربد به کار رفته است. با این اوصاف از اصطلاح مغان در زمان بهرام گور اسمی آورده شده است. زمانی بهرام، ناشناس میهمان مرزبانی شد. مهارت دختر مرزبان که آرزو نام داشت نواختن چنگ بود.

زن چنگزن، چنگ دربر گرفت / نخستین خروش مغان درگرفت

مغان به سبب وجود آمیختگی گونه های مختلف و متفاوت دین ها و دستورات خدایان مانند دین محلی، دین برگزیدگان، دور بودند و به دین واحد توجه داشتند و در یکتاپرستی زرتشت کارشان را با علاقه دنبال می کردند.

از آنجا که مغان را یکی از طایفه های هفتگانه تیره آریایی ماد دانسته اند، سبب شده است این وحدت آرای مغان برابر واژه مگ که خدا مدنظر بوده است با واژه ماد هم ریشه خوانده شود و یکی از عوامل گردهمایی انجمن ها نیز، گردد.

هرودوت می نویسد روحانیان بنام بنابر خویشکاری دینی خود از کشتن هر گونه جاننداری جز در موارد قربانی سخت پرهیز می کردند. با وجود ارزشمند بودن بعد اخلاق مداری آنان، دستگیری از فقرا در بخش کردن اموال همه را از آنان راضی و خرسند می ساخته است.

آنچه حس آدم ها را بیدار سازد و گرد فقر را که خاموش بر تن ها نشسته است، پاک سازد، وصل به زندگی و گذر اخلاق مغ، مغیچه از میکده به جامعه است. نکته تاریخی وجود مغان، جوش و خروش مغان در اجرای فرمان ها بوده است. برخی متون کهن مغان را نگهبان آتش در آتشکده یاد می کنند که هنگامی از زمان در شب و روز با صدای رسا اقدام به خواندن آیاتی از اوستا می نمودند. این خواندن رسا را شاهنامه به خروش تعبیر نموده است. به استناد شاهنامه مغان باید شغل خادمان آتش در آتشکده را دارا بوده باشند.

علاوه بر فردوسی و شاعران بعد از وی تا زمان حافظ، واژه مغ در شعر شاعران و قلم نویسندگان به کار رفته است. واژه مغ، در شعر حافظ مانند بسیاری دیگر از کلمه ها مانند شراب و ساقی و صومعه و رند و موارد دیگر، در معنی مجازی به کار رفته است. دیر مغان به معنی محل تدریس و نیایش مغ است.

من ترک خاکبوسی این در نمی کنم      حافظ، جناب پیرمغان جای دولت است

برخی منظور از مغیچه در غزل های حافظ را شاهد و ساقی زیبارو تعریف کرده اند.

گر چنین جلوه کند مغیچه باده فروش      خاکروب در میخانه کنم مژگان را

من از ورع و می و مطرب ندیدمی زین بیش      هوای مغیچگانم در این و آن انداخت

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان      بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند

گذر در کوی اخلاق مغ، مغیچه در شعر حافظ شیرازی، در شعر دیگران نیز، جلوه دارد .

آنگاه که مغ به طور گسترده به معنی موید زرتشتی آمده است در شعر رودکی نیز، نمود پیدا کرده است.

همچون کلاه گوشه نوشیروان مغ      بر زد هلال سر ز پس کوه بیدواز

اسدی طوسی در مجمع الصفحاء آورده است.

از جمع فلسفیان با مغی بدم پیکار      نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار

مغیچه که در معنا فرزند مغ می باشد، در اشعار حافظ پسر نوجوانی بوده که در میخانه خدمت می کرده و از آنجایی که مغ در میخانه پیر محسوب می شده و نماد مرشد و پیر و انسان کامل بوده، مغیچه در واقع راهرو و پیرو و ادامه دهنده راه پیر خرابات بوده است.

آمد افسوس کنان مغیچه باده فروش      گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

در بیان فیض کاشانی مغیچه آورده شده است.

در ازل باده کشان عهد به مستی بستند      پاس پیمان ازل داشته پیمانه زدند

راه ارباب خرد چون نتوانست زدن      به می و مغیچه راه من دیوانه زدند

و

عنان به مستی دادیم تا چه پیش آید      ز هوشیاری رستیم تا دگر چه شود

فکنده سبچه ز دست در هوای مغیچکان      به سومنات نشستیم تا دگر چه شود

برای آنکه مگر با خدای پیوندیم      ز هر دو کون گسستیم تا دگر چه شود

« مغیچه و پیر مغان، مرشد حقیقی باشد که راهنمای راستی است و کوشش او تا به حدی است که به اقصای الغایات رسانیده و حواس خمسه را ازو دور ساخته تا به کل الجمال مراد رساند تا هدایت لم یزلی به او ملحوظ گردد.» ( شرح مرادات حافظ) رفتار مغ ها چند قرن پس از زرتشت نبی، چنان شد که به تدریج به خاطر غیب گویی و رمالی شهرت یافتند. وقتی مغان دست بر دعوت سازش با زندگی داشتند، مغیچه میکده سرگرم نوازش و پاک کردن آلام برخاسته از رنج زندگی بود. گویی، هر کس به نوعی در خدمت آمدند. ابر جلوی تابش نور خورشید بر سرزمین زمین را کم رنگ می کند و دست باد پر هلهله، پهنه ابر را پراکنده می سازد.

مغیچه در لغت یعنی فرزند مغ و در اصطلاح پسرکی که در میکده ها خدمت کند.» ( فرهنگ معین )

مغیچه و ترسابچه و صنم باده فروش همان ساقی حافظ است که برای خود، چون پیرمغان پایه و پایگاهی بلندی در شعر حافظ دارد.» ( حافظ نامه، ج ۱، ص ۱۵۰)

ترسابچه و صنم باده فروش مترادف با مغیچه اند.

نغز گفت آن بت ترسابچه باده پرست      شادی روی کسی خور که صفایی دارد

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت      بر در میکده ای با دف و نی ترسایی

کرده ام توبه به دست صنم باده فروش      که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی

در لغت نامه دهخدا، مغیچه، بچه آتش پرست است.» ( دهخدا) ناظم الاطباء مغ را به معنای بچه و فرزند یاد کرده است. و مغ را جمع مغیچگان دانسته است.» ( ناظم الاطباء ).

من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک مغیچه ای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف (حافظ )

مغیچه ای می گذشت راهزن دین و دل در پی آن آشنا از همه بیگانه شد ( حافظ)

پیری آنجا به آتش افروزی به ادب گرد پیر مغیچگان ( هاتف)

ناظم الاطباء بچه میکده را پسر بچه ای می داند که در میکده ها خدمت می کند:

در کنج خرابات یکی مغیچه دیدیم در پیش رخس سر بنهادیم دگر بار

آن دل که به صد حيله ز خوبان بر بودیم در دست یکی مغیچه دادیم دگر بار (فخرالدین عراقی)

گر چنین جلوه کند مغیچه باده فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را (حافظ)

آمد افسوس کنان مغیچه باده فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده (حافظ)

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند (حافظ)

نامه تعزیت دختر رز بنویسید تا همه مغیچگان زلف دوتا بکشایند (حافظ)

رویکرد مغ، مغان، مغیچه، ترسایچه، چنان بوده است که حافظ را علاوه بر سرک کشیدن به جوی آب رکناباد به سویی که بوی نظم شعرش نسیم وار پیش می رفته است، به اشاره وامی دارد. گذر حافظ مانند هر عارف و اهل معرفتی، در کوی مغیچه به دنبال یافتن گوشه ای از اسرار پنهان بوده است. وقتی از کیان ایران سخن می گوید منتظر جواب اندیشه ای می ماند تا از خطه کرمان گوشه چشمی روادارند .

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

دریافت و شهود که عارفان به دنبالش هستند، با غیب گویی فرق دارد. حافظ به غیب اعتقاد دارد و حتی گاه از هاتف غیب یا سروش عالم غیب هم سخن می گوید که مراد، همان احساس یا ندای درونی است. ولی، این هاتف غیب و سروش عالم غیب در شعر حافظ، تعلق به یک فرد یا یک قشر ندارد، بلکه عام است و همگان با قرار گرفتن در مسیر خلوص نیت و پرهیز از ریاکاری یا به قول حافظ، شراب و میخانه، می توانند به این ندای درونی برسند. شاد باشند.

هان! مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب باشد اندر پرده بازی های پنهان، غم مخور

حال، حافظ با گذر از کوی اخلاق مغ، مغیچه، ندای هوشیار، بیدار؛ هوشیار سر می دهد.

اگر بیدار کننده از خواب، حتی اگر خواب طبیعی باشد و منظور خواب غفلت نباشد، از عهده مغیچه باده فروش برآید، از خوش رویی و خوش اخلاقی او خبر می دهد و سخن دارد.



« شعر نوعی اندیشیدن اسطوره ای به واسطه استعاره یا دیگر صنایع ادبی است » ( وولک، ۱۳۷۳: ۲۱۶).

شعر حافظ شیرازی ظرفی مملو از بن مایه های اساطیری و حماسی دارد یعنی، چکیده روح ایرانی است. کاسه و پیاله ای که مغیچه میکرده در سینی مهر خویش تقدیم دستان نوشنده می دهد، تحویل و سپردن اخلاق نیک است. بعد از گام اولیه فردوسی در حفظ و نگهداری زبان و ادب پارسی وقتی نوبت به حافظ شیرازی می رسد از روح ایرانی که در درازنای چند هزاره از دوران باستان تا روزگار خویش را دنبال کرده است به فراز و نشیب های شگرف تاریخی و فرهنگی می رسد و آبدیده می شود. اگر فردوسی بر سردر میکرده پهلوانی تابلوی غیرت، شجاعت، راستی و درستی و تن دادگی در راه وطن را به اهتزاز درآورده است، حافظ تابلوی دلدادگی عشق را رسوا نکرده بلکه، در تن جان ها نقش زده است، آنهم به کمک اخلاق مغیچه میکرده اش. حافظ از اساطیر و حماسه ها نیز، سخن دارد. او از جمشید، فریدون، زال، رستم، افراسیاب، سیاوش، کیکاوس و کیخسرو یاد می کند. این نشان از دلبستگی حافظ به ایران کهن دارد. عشق به ایران باستان و شکوه و عظمت فرهنگ و تمدن را با یاد شاهان و پهلوانان زنده نگه می دارد. بازتاب شکوه، مجد و عظمت یک فرهنگ دیرین، قدرت برپادرفته و تجلیل و تکریم حکمت و معرفت گذشته، امید به آینده را رهنمود می دهد. بازتاب دورنمایه های باستانی که از تاریخ و فرهنگ و شکوه از دست رفته بهترین نمود گذرایی عمر و زندگی انسان است. حافظ می طلبد در گذر از کوی اخلاق نهفته در میکرده اخلاقی که با دستان مغیچه باز می شود، سینه ها پرگردد از مهرورزی.

رویکرد بار اخلاقی کلام حافظ این است که میانه روی را با ابداع ترکیبات نو و برداشت معنایی پسندیده همگان سرشوق آورده و اسطوره سازی کرده است. برخی از پیشینیان پیش از او مانند خیام نیشابوری اسطوره پردازی کرده اند. و حافظ برپایه اسطوره های باستانی اسطوره های خود را ساخته است. وقتی حافظ از پیران راهبر سخن می سراید از پیرمغان خود سخن به میان می آورد از ژرفای فرهنگ ایران، وجدان ناخودآگاه قوم ایرانی و از انسان کامل حرف می زند.

« پیر مغان به راستی پیری اساطیری است. » ( خرمشاهی، ۱۳۶۸ : ۹۶). پیام اساطیری در دستان مغیچه اسطوره ساز است. روحانیان وقت را درمی یابند و به دوران دیرین و اساطیری سرک می کشند و حافظ نشو و نما دهنده افکار آنان است که خود در سر دارد. حافظ همراه مغیچکان درگاه میکرده ها روانه دشت پر آب رکناباد می شود تا وضوی راستی در پیشگاه آفرینش هستی بندد و مغیچه ای را شاهد گیرد که راست نهان از نهاد حرف درآورده است. به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزل ها

پیر مغان کسی است که مرید و سالک سر ارادت بر آستان او نهاده است و خوشبختی و سعادت را و گشایش و رهایش را در این آستان می بیند و به همین سبب هیچگاه از این درگاه روی برنمی تابد. از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت درین سرا و گشایش در آن در است

سالکی که ارادتی خالص و اطاعتی مطلق نسبت به مراد خود یعنی، پیرمغان دارد و گوشه میخانه را خانقاه خود قرار داده است، به هنگام سحرگاهان، ورد بر زبان دارد. ورد بیداری. در راز و نیاز خود دعا به جان پیرمغان دارد.

آری سلامت پیرمغان نهایت آرزوی اوست.

منم که گوشه میخانه خانقاه منست      دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

همه عاشقان و عارفان یک مقصد و مقصود دارند و محبوب و مطلوب نهایی شان اوست. پیر راستین کسی است که سالک را به سوی او، به سوی حضرت حق و به منزلگاه نهایی عاشقان هدایت کند. زیرا که در نهاد هر سالکی سر حق نهفته است. بنابراین چه تفاوت دارد که نام این پیر، پیرمغان باشد یا پیرمیکده و یا پیرجان و یا هر هاتف دگر. گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

چه عنصری در وجود پیرمغان نهفته است. چه رازی است که او را این چنین محبوب و مراد و مطاع سالک قرار می دهد. پیرمغان اوست که راهگشاست. پیرمغان مانند فیلسوفان، متفکر و عبوس نیست بلکه، خرم و خندان است و قدح باده در دست دارد که در آن به تماشا نشسته است:

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش      کو به تایید نظر حل معما می کرد  
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست      وندر آن آینه صدگونه تماشا می کرد

این قدح جام جهان بین دل است. آینه صافی و درخشانی که در نهاد همه رهروان جویای حق وجود دارد. ولی، بی پیر به وجود آن پی نمی برد. جام جهان بینی که پروردگار حکیم از ابتدای آفرینش خاص او قرار داده است: گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم      گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

به یقین، صوفیان ظاهری که به دنبال نام و آوازه و در فکر جمع آوری سپاهی لشکری از مریدان هستند یعنی، شیخان و پیران صومعه دار که دکان زرق و ربا گشوده اند، از سالکی که از آنان روی برتابد آزاده و رنجور می شوند. حافظ خود از جمله سالکانی است که به شدت با صومعه داران و صوفیان و زاهدان ربایی مخالف است و از آنان روی برتافته و به سوی پیرمغان روی آورده و دیرمغان را اقامتگاه خود ساخته است. او علت این امر یعنی، روی آوردن به پیرمغان را، خلف وعده شیخ و زاهد نسبت به      گفته      هایشان      قلمداد      می      کند:  
مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ      چرا که وعده تو کردی و او به جای آورد

غزل فارسی سرچشمه و آبشخورش اندیشه ملامتگری است. می، شراب و باده، درگیر اندیشه غزل می باشند. عشق مانند می، پیش روی است؛ دست دراز کنی جام باده را در پنجه داری. چنین پنداری است که سبب می شود پیرمغان برخلاف رفتار ناشایسته رهروان، مقابله به مثل نکند، آزاده و رنجور نشود، زیرا، در شیوه او رنجیدن روا نیست. نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان      هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

سالک و رهرو اگر ساکن کوی عشق و مقیم درگاه پیر مغان شود به موهبت دوستی دست خواهد یافت:  
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد      کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم

پیر مغان مرشد حافظ است. حافظ ملازم خدمت و درگاه اوست، و در مقابل او سر فرود می آورد و سخن او را می شنود:  
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست      گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک  
مرید پیر مغانم از من مرنج ای شیخ      چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

مغیچه برخاسته از اندیشه حافظ، آتش آتشکده را همانند رونق می‌کده، برای پایبندی به پیر می‌فروش مدام گرم نگه می‌دارد. مغیچه، ساقی راه ورود به می‌کده را در جام نوشیدنی لبالب و سرزیر می‌سازد.

پیر می‌فروش پیام دارد و راه را بر سالک عرضه می‌کند. رویکرد اخلاقی پیام همان است که مغیچه کار تبادل و ارتباط را در می‌کده بر سینی دل فرش گسترانده است.

برای زدودن زنگار غم از دل و به فراموشی سپردن هر آنچه جز اوست، باید پیام پیر می‌فروش را رد نکرد. پیام پیر می‌فروش آنست که باید شراب نوشید. شراب عشق است که سالک را به چنان مستی و سرمستی می‌کشد که از هر گونه اندوه و ملالی به آسانی رها می‌شود:

دی پیر می‌فروش که یادش بخیر باد      گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

لطف و مهربانی پیر می‌فروش دائمی است. از همین لطف خاص و به یمن عاطفه و مهربانی است که هیچگاه ساغر سالک از شراب روشن عشق تهی نمی‌گردد:

هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش      ساغر نشد تهی ز می صاف روشنم

مغیچه و ترسایچه و صنم باده فروش همان ساقی حافظ اند که در پیشگاه پیر می‌کده پایه و پایگاهی شاگردی دارند. پیر می‌کده مانند پیر مغان، آگاه بر برخی از اسرار است. می‌خواری سالکان و صوفیان را خبر دارد. او بارها شنیده است که صوفیان در زیر خرقه جام شراب حمل می‌کنند و باده می‌نوشند:

ما ز بر خرقه باده نه امروز می‌خوریم      صد بار پیر می‌کده این ماجرا شنید

پیر می‌فروش دانایی است که بر پرهیزکار بودن سفارش دارد.

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات      به خواست جام می و گفت عیب پوشیدن

ترکیب واژه‌هایی مانند دیر مغان، می‌مغانه، مغیچه، نمادین و اساطیری اند و ریشه تاریخ یادشان به حکمت مزدایی بر می‌گردد:

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند      پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد

پیر مغان شخصیتی آرمانی و اساطیری است. پیر مغان حافظ چکیده‌ای از تاریخ است. «جوهره روشن‌نگری پیر این است که حضور همیشگی دارد، پیر است و نسب به مغان می‌برد. مغ وابسته به ایران مزدایی است.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۸: ۲۸۴).

پیرمغان یک انسان آرمانی و انسان کامل است. از طریق پیر مغان و هر چه به او پیوند یابد، اتصال میان ایران کهن را با دوران نو یافت. «روح‌القدس حافظ پیر مغان است که نفس مسیحایی خود را در شاعر می‌دمد.» (مسکوب، ۱۳۵۷: ۴۰).

رویکرد حافظ به مغ، مغیچه، پیر مغان، پیر می‌کده، ساقی می‌دهنده، بازگشت به درگاه حقیقت است که بر هر جوینده راه حقیقتی گشوده می‌شود. و دانش دیرین و اسرارآمیز مغانه که راهی به راز خدا می‌برد را در زندگی حافظ زندگی جاودانه می‌سازد.

مغان در فرهنگ‌ها به معنی مجوس، نامسلمان و غرقه در مادیات و وابستگی‌های زمینی نیز، یاد شده است.

در غزل حافظ به مفاهیم باستانی و عناصر فرهنگ و اساطیر ایران باستان اشاره شده است:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد	وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست	طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان برم دوش	کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

« پیر مغان که مظهر دو بُعدی بودن انسان است هم جام جم است به اعتبار جنبه معنوی انسان و هم بیگانه با جام جم به

اعتبار بُعد مادی انسان. » ( پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۱۴۵).

به یقین دان که جام جم دل توست	مستقر سرور و غم، دل توست
چون تمنا کنی جهان دیدن	جمله اشیا در آن توان دیدن
جام جهان بین، جام جهان‌نما، جام کیخسرو، جام گیتی‌نما و جام عالم بین، شاهد دارند:	
به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گوهر جام جم از کان جهانی دگر است	گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد	وندن آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست	خیال آب خضر بست و جام کیخسرو

حافظ باور دارد پیر مغان هر دو جنبه وجود انسان را دارد.

مغنی نوایی به گلبانگ رود	بگوی و بزن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن	ز پرویز و از باربد یاد کن

حافظ که حافظ اساطیر ایران بوده است، در شعرش از اسطوره‌هایی همانند زال و رستم یاد می‌کند و پند می‌دهد به مانند

پندی که زال به عنوان پیر و راهنما به رستم می‌دهد. توجه به ایران دیرین با رویکرد اخلاق را بر ملا می‌سازد که برخاسته از

اندیشه پیر داناست و در اخلاق مغ، مغیچه، ساری است.

به عشوه ای که سپهرت دهد ز راه مرو تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت؟

## نتیجه گیری

مغ و مغیچه کار پارادوکسی و یا تزیین شعری ندارند بلکه، وجود در وجود شعر دارند. بوده اند. مغیچه با حافظ زیست داشته است. هنگامه هنگام بامداد و شام او را شاد ساخته است. حافظ با رندی برای رساندن پیام به طنازی آنان اشاره دارد. پیام حافظ پیام جهان شمولی دارد. او دیگران را به اندیشه وامی‌دارد. می‌گوید بدون راهنما جوینده راه حقیقت ره به جایی نمی‌برد. در مکتب درس عشق، عاشقانه زیستن پند اوست. او جوهره وجود آدمیان را یکسان دانسته است زیرا، آفرینش در کار خود است. در میدان زیست او میکده رونق دارد. رونق صفا بخشی به دل‌ها در نحله‌های فکری قبل وی نیز، روان بوده است. گاه واعظ نیز،

از درون میکده گذر دارد. شحنه و عسس حتی، اگر برای ریخت و پاش میکده اجیر شده باشند، باز با میکده آشنایند. وجود نمادهای کهن در شعر حافظ نشان از اندیشه اسطوره ای و معرفت به اساطیر دارد. اگر پیرمغان شخصیتی آرمانی و اساطیری باشد و پیرمغان حافظ چکیده‌ای از تاریخ فرض شود، باز به عنوان جوهره روشن‌نگری و فکری حافظ با حافظ زیست داشته اند، حتی اگر پیر باشد و نسب به مغان ببرد. حافظ در میدان قرار دادن اخلاق مغ، مغیچه را در سر دارد. حافظ مانند فردوسی با رویکرد و ساختار فکری اش زندگی کرده است. گویایی مغ و مغیچه در رویکرد هنری خویش، انرژی را می شوند و این بار دانایی را حافظ شیرازی به مانند فردوسی در جامعه خویش و گذر کوی دوست که نامش سیر مغان باشد، تا به روزگار حال دل پرور ساخته است.

حافظ در راه هموار کرده فردوسی قدم می زند. فردوسی با قهرمانان و پهلوانان پاسدارنده سرزمینش خیزابه های متلاطم ذهن و زبان را با آیین ها توأمان ساخته است و این راه را بر حافظیان ایران هموار کرده است. وی بر حافظ و گزیده های راه حافظ جویباری از خرد و دانش روان ساخته است. حافظ بر سفره کان معرفت نشسته است تا از اساطیر ایران یاد کند و بر تبار خویش ببالد و اینها ادامه دهنده راه آنان باشند. پیام برگرفته از گذر از کوی مغ و مغیچه حافظ، پیامی از ژرفای روح حافظ و روح ایرانی است. پیام راستی در درستی؛ ماندگار ذهن و زبان حافظ است. حافظ از زال، رستم، کیخسرو، جام جم و گم گشتگی کیکاووس سخن دارد که ره گم نشود.

ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت      با درد صبر کن که دوا می فرستمت

## منابع:

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی ( ۱۳۸۸). ماجرای پایان ناپذیر حافظ، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۲. اوشیدری، جهانگیر ( ۱۳۷۱). دانشنامه مزدیسنا، تهران: نشر مرکز.
۳. پورنامداریان، تقی ( ۱۳۸۸). گمشده لب دریا: تأملی در معنی و صورت شعر حافظ، تهران: سخن.
۴. حافظ شیرازی، شمس الدین محمد ( ۱۳۸۰). دیوان، تصحیح قزوینی، غنی، تهران.
۵. خرمشاهی، بهاءالدین ( ۱۳۶۸). حافظ نامه، تهران: علمی فرهنگی.
۶. رابرت، چارلز زرنر ( ۱۳۹۲). دانشنامه فشرده ادیان زنده، تهران: انتشارات مرکز.
۷. فرخ سائس ( ۱۳۹۴). ایلید هومر به نظم فارسی، نشر هلتاک.
۸. وولک، رنه ( ۱۳۷۳). تاریخ نقد جدید، ج ۱، ترجمه سعید ارباب شیرانی، تهران: نیلوفر.
۹. مسکوب، شاهرخ ( ۱۳۵۷). در کوی دوست، تهران: خوارزمی.
۱۰. معیری، هاید ( ۱۳۸۱). مغان در تاریخ باستان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.